



فایق فرهادی

بهورزخانه بهداشت عبدالآباد
دانشگاه علوم پزشکی کردستان

فلاسک بستنی

یکی از روزهای گرم تابستان سال ۹۸ بود و من باید برای تزریق واکسن نوزاد ۴ ماهه به روستای قمر می رفتم. روستایی که دارای جاده خاکی بود و فاصله زیادی تا خانه بهداشت داشت. صبح زود واکسن‌ها را داخل کلدباکس گذاشتم و با موتور حرکت کردم. حدود یک ساعت بعد به روستای قمر رسیدم. به خانه مورد نظر رفتم اما هرچه در زدم، کسی در را باز نکرد. همسایه‌ها گفتند اهل خانه به روستای پایین دست رفته‌اند تا به پدرشان سر بزنند. هوا داشت گرم تر می‌شد. تا آن روز به این روستا نرفته بودم و کسی هم آن جا مرا نمی‌شناخت. ساعتی بعد که به روستا رسیدم، خواستم از بچه‌های کوچکی که در سایه دیوار نشسته بودند، سراغ خانواده نوزاد مورد نظر را بگیرم. آن‌ها دور موتورسیکلت جمع شدند. دختر ۴ یا ۵ ساله‌ای که ابتدا دورتر ایستاده بود، جلو آمد، دستش را روی کلدباکس گذاشت و قبل از معرفی خودش گفت: عمو برامون بستنی آوردی؟ یک لحظه ماندم در جوابش چه بگویم. گفتم: بله. ولی چون از روستای دیگه اومدم همه بستنی‌ها اونجا تموم شد، انشالله هفته بعد براتون میارم. واقعاً هفته بعد به آن روستا رفتم در حالی که در کلدباکس به جای واکسن، بستنی گذاشته بودم!

به این موضوع امتیاز دهید (۱۰۰ تا ۱۰۰۰). کد موضوع ۱۰۴۳۲ پیامک ۳۰۰۰۷۲۷۳۱۰۰۱. نحوه امتیازدهی: امتیاز - شماره مقاله. مثال: اگر امتیاز شما ۸۰ باشد (۸۰ - ۱۰۴۳۲)